

گفت‌وگویی میان شهروندی: شرط گذار از شهر مرده به شهر زنده

شهر چیست؟ آیا شهر اساساً موجودی ثابت و تعیین‌یافته است یا موجودی است پویا و در حال تغییر؟ برای پاسخ به این سوالات پیش از هر چیز باید روشن ساخت که ماهیت یا عنصر ذاتی سازنده «شهر» چیست. رویکرد کلاسیک، به دلیل اولویت مکان بر زمان در فیزیک و همچنین تصور مکانمند از خود هستی، ماهیت شهر را «مکان» می‌داند. همانگونه که اشاره شد، شهر ظرف یا مکانی است برای گردهم‌آیی موجودات بشری. برخی دیگر نیز شهر را بر اساس حضور انسان‌ها (میزان جمعیت، خانوار و غیره) تعریف می‌کنند که ماهیتاً با برداشت قبلی از شهر (مکان) همخوان است. اما اگر شهر را موجودی زنده تصور کنیم که تمام اجزای آن در نوعی رابطه ارگانیک هماهنگ با یکدیگر به سر می‌برند (یا باید ببرند)، آنگاه نگاه ما به عنصر ذاتی و ماهیت شهر متفاوت خواهد بود. ماهیت شهر نه از جنس مکان (یا عناصر مادی) و نه از جنس سوژه‌ها (یا عناصر ذهنی) است، در واقع شهر نه «طرف» است و نه «جمعیت»، نه صرفاً ذهن است و نه عین، بلکه ماهیت شهر اساساً «ارتباطی» و از نوع مناسبات زنده میان شهروندان است (یا باید باشد). حال پرسش بعدی این است که این مناسبات چیستند و از چه نوعند و به چه معنا موجودند؟ اینجاست که ناگزیریم با تکیه بر رویکردهای جدید نسبت به ماهیت حقیقت، از مفهوم بین‌الذاتیت یا بیناسوژگانیت (intersubjectivity) بهره ببریم که هگل آن را «حقیقت روحانی» می‌نامد. آنچه نهایتاً برای هگل حقیقت و وجود است، نه ذهن انتزاعی و نه طبیعت مرده، بلکه خود همین سوژکتیو شدن ابژه یا ابژکتیو شدن سوژه است، و در نتیجه، نه این ابژه (مکان مادی محض) مستقل از سوژه است و نه این سوژه (ذهن انسانی) منفرد است، بلکه گذار میان آنهاست که حقیقت است. می‌توان این حقیقت گذارگونه بین کل و جزء، بین وحدت و کثرت، بین سوژه و ابژه را «نیرو» نامید. این گذار نیرومدار در حقیقت ساحتی بینابینی است برساخته از نیروهای زنده محیطی، یعنی تمام سوژه‌ها (شهروندان). حال اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ گوئیم که این مفهوم وام‌گرفته از فیزیک (نیرو) در عرصه مطالعات شهری چه نام دارد، و بهترین و آرمانی‌ترین شکل تجلی آن با توجه به معیار سیاست شهری فعالانه کدام است، می‌توان پاسخ داد که این نیرو در شهر همان مناسبات اجتماعی یا بیناشهروندی ای است که در بهترین حالت، می‌توان آن را در نوعی گفت‌وگویی جمعی محقق ساخت. گفت‌وگو مجرای فعلیت یافتن ذهنیت سوژه‌ها (شهروندان) و در نتیجه فعلیت یافتن ساحت بیناسوژگانی (بین‌الذاتیت) است. هابرماس آن را یک افق مشترک تفسیری می‌داند که در سایه آن، مسائل جاری به بحث و گفت‌وگوهای عمومی در خصوص خودفهمی سیاسی شهروندان می‌انجامد. این «افق مشترک تفسیری» شرط هر شکلی از سیاست جمعی فعالانه است. بنابراین گفت‌وگو (دیالوگ) دقیقاً در مقابل دستور فرمایشی از بالا (مونولوگ) عمل می‌کند و شهروندان را از سطح رویکرد فردگرایانه اتم‌های مجزا خارج کرده و شهر را به یک کل زنده پویا بدل می‌سازد.

در این معنا «گفت‌وگو» دیگر نه امری معرفت‌شناسانه یا فرعی، بلکه دقیقاً هستی‌شناسانه (آن‌تولوژیک) است که حقیقت جامعه بشری را تشکیل می‌دهد. به بیان دیگر، سطح وجودی شهر، نه سطح سوژکتیویته (ذهنیت‌های فردی) و نه سطح ابژکتیویته (اشیاء و مکان‌ها) بلکه، ترکیب دیالکتیکی این دو است که می‌توان آن را بیناسوژکتیو، یا با استفاده از اصطلاحات مورد استفاده در این یادداشت، «میان‌شهروندی» نامید.

در این معنا شهروندی می‌تواند در شهرش به معنای مصطلح کلمه، «احساس در خانه بودن» کند. این احساس در خانه بودن، یکی از عناصر تمایز بخش است میان «انسانی که صرفاً در شهر زندگی می‌کند» و «شهروندی که شهر را خانه خویش می‌داند». در نتیجه، فضای گفت‌وگویی متقابل میان شهروندی، نهایتاً تنها زمانی می‌تواند محقق شود، که تمام شهروندان به نحوی، توسط کلیت شهر (که در حقیقت جامع دیالکتیکی تمام عناصر متکثر است)، بازشناخته و تصدیق شوند و درون‌گفت‌تمام هژمونیک قدرت شهری (بازی داده شوند). شرط گفت‌وگویی میان فرهنگی همین «بازشناسی» است که متفکران مختلفی (از جمله هابرماس، هگل و ...) بر آن تاکید کرده‌اند.

در نهایت، سیاست شهری، در معنای راستینش، تنها در پرتو عنصر درون‌زایی فرهنگی و بازتعریف سیاست در همین بستر به عنوان مناسبات برآمده از بطن جامعه در عین رفع کثرت‌گرایی فرهنگی صرف، در چهارچوب ایجاد امکان نوعی فضای گفت‌وگو میان فرهنگی-میان‌شهروندی مابین تمام عناصر فعال دست‌اندرکار در تحقق «شهر» ممکن می‌شود. و شرط تحقق این گفت‌وگو، از یک سو، آزادی بیان برای تمام اقشار و شهروندان، و از سوی دیگر، امکان مفاهمه متقابل بر اساس این گفت‌وگو از جانب نهادهای شهری و مدنی است.